



علاءالدین و غول هسته‌ای

ابوشهرزاد قصه گو

جادو هستم.

علاءالدین گفت: «م-م-م من هم سلام»

غول تعظیمی کرد و گفت: «شما ارباب من هستی چون مرا از توی چراغ جادو درآوردی»
علاءالدین به دوروبرش نگاه کرد هیچ کس جز خودش و آقاغوله آن جا نبود. پرسید: «من؟!»
غول دوباره تعظیمی کرد و گفت: «بله، شما. حالا می‌توانید سه چیز از من بخواهید تا انجام دهم.»

علاءالدین کمی فکر کرد و باز پرسید: «هر چیزی؟»

غول گفت: «هر چیزی؛ البته در حد توان ما غول‌ها»

علاءالدین باز فکر کرد و گفت: «فقط سه تا!»

غول گفت: «فقط سه تا»

علاءالدین پرسید: «بعد از این که سه تا چیز خواستم چی؟»

غول تعظیمی کرد و گفت: «من دوباره به داخل چراغ جادو بر می‌گردم تا ارباب دیگری پیدا کنم.»

علاءالدین از جا پرید و گفت: «خوب باز خودم بیرون می‌آورم.»

غول دوباره تعظیمی کرد و گفت: «رویت را زیاد نکن ارباب.»

لب‌های علاءالدین آویزان شد. چند لحظه به غول نگاه کرد بعد چینی به پیشانی‌اش انداخت و گفت: «مگر من ارباب تو نیستم؟»

غول باز تعظیم کرد و گفت: «بله ارباب»

علاءالدین سینه‌اش را جلو داد و یک‌ویری نگاه آقا غوله کرد و گفت: «پس این ته‌اجم فرهنگی‌ها چیه به گوشت آویزان کردی؟»

غول دستی به حلقه‌های آویزان به گوشش کشید و گفت: «به امور شخصی گیر نده ارباب و گر نه می‌روم سیگاری می‌شم‌ها!»

علاءالدین کمی فکر و گفت: «باشه، برویم سربخت خودمان، سه چیز می‌توانم از تو بخواهم اما چه بخواهم؟»

غول جواب داد: «من چه می‌دانم ارباب!»

علاءالدین گفت: «با خودم بودم داشتم با صدای بلند فکر می‌کردم.»

و گوشه‌ای نشست به فکر کردن بعد از چند لحظه از جا پرید و گفت: «فهمیدم.»

غول باز تعظیم کرد گفت: «گوش به فرمانم قربان.»

یکی بود یکی نبود، در همین نزدیکی‌ها یک مادر و پسر زندگی می‌کردند (هیچ دقت کرده‌اید که شخصیت‌های اول داستان‌های ما خانم‌ها و جوانان هستند. این نیست مگر در راستای همراهی و همدلی با مد روز و دادن فرصت‌های مناسب برای این دو گروه محروم در تاریخ) این مادر و پسر توی یک خانه نقلی زیرزمین دار زندگی می‌کردند و یک مزرعه کوچک هم داشتند که هردو با کار روی آن امرارمعاش می‌کردند توی زیرزمین آن‌ها جز شیرمرغ و جان آدمیزاد همه جور خرت و پرتی بود، از ظروف گرفته تا لباس‌های کهنه و تخت شکسته، بطری‌های خالی و سوسک و موش و عنکبوت و ...

یک روز ننه علاءالدین گفت: «ننه، برو از توی زیرزمین آن پاتیل گنده را بیاور، می‌خواهم نذری بپزم.»

علاءالدین گفت: «به یک شرط می‌آورم»

ننه پرسید: «چه شرطی؟»

علاءالدین جواب داد: «به شرطی که سهم همسایه این‌وری را چرب‌تر کنی.»

ننه توی سرعلاءالدین زد و گفت: «بازهم رفتی تو فکر دختر کبری خانم! آخر خل کی آش را چرب می‌کند که من چرب‌ترش کنم؟!»

علاءالدین دیگر هیچ نگفت. سرش را زیر انداخت و راه افتاد رفت توی زیرزمین و شروع کرد به گشتن میان خرت و پرت‌ها. همان‌طور که خرت‌وپرت‌ها را به هم می‌ریخت یک‌دفعه چیزی از میان آن‌ها به زمین افتاد و دنگی صدا داد. به دنبال آن هم صدای ناله کسی از توی آن بلند شد. «آخ، آخ سرم، آخ کمرم...» علاءالدین با چشم‌های از حدقه بیرون آمده به چیزی که از میان ظرف‌ها افتاده بود خیره شد. خوب که دقت کرد دید آن چیز یک چراغ روغنی گردوغبار گرفته است. مدتی به چراغ روغنی زل زد. بعد آهسته خم شد و آن را برداشت و گفت: «دو کیلو خاک رویش نشسته ولی اگر تمیزش کنم چیز آنتیکی، می‌شود. شاید هم بشود زبانم لال قاچاقش کنم اون‌ور آب ... و [به دلیل بدآموزی حذف شد] بعد هم با گوشه آستین شروع کرد به پاک کردن چراغ روغنی. هنوز یک طرفش را درست پاک نکرده بود که دود سفیدرنگی از دهانه چراغ بیرون زد اول ذره ذره و آرام و آرام بعد غلیظ و با فشار. علاءالدین از ترس دسته چراغی روغنی را محکم در دست می‌فشرد و با چشم‌های ورقلمبیده و دهان باز به توده ابر سفید بالای سرش نگاه می‌کرد. ابر سفید کم‌کم زیاد شد تا این که شکل مردی نخراشیده و سبیل از بناگوش در رفته از میان آن ظاهر شد. علاءالدین عقب عقب رفت و افتاد روی زمین، مرد سبیل از بناگوش در رفته لبخندی زد و گفت: «سلام، من غول چراغ



علاءالدین چند سرفه کرد. سینه را جلو داد. دست‌هایش را به کمر زد و گفت: «اولین چیزی که می‌خواهم چند گونی پول ... نه چک بین بانکی بهتر است، چند گونی چک بین بانکی و چند تا کوزه پر از طلا و جواهر و عتیقه‌جات است. زود باش برایم بیاور!».

غول چراغ جادو لب‌گزید و زد توی صورت خودش و گفت: «ارباب داری به من پیشنهاد کلاهبرداری و اختلاس و سرقت میراث فرهنگی و چند تا خلاف سنگین دیگر می‌دهی؟ ... نه ارباب، ما نیستیم. هر وقت فرمایش در چارچوب قانون داشتی ما را خبر کن.»

و تا نیم تنه رفت توی چراغ. علاءالدین داد زد: «چی چی را خلاف سنگین. من فقط پول و جواهر خواستم. من که نگفتم برو خلاف کن.»

غول دوباره از چراغ بیرون آمد و گفت: «خیال کردی این‌هایی که گفتی توی خیابان ریخته. نه داداش، اون مال زمان‌های قدیم بود که این‌ور و آن‌ور، زیر زمین و توی خرابه‌ها پول و عتیقه‌جات و جواهر پنهان می‌کردند و ما غول‌ها هم می‌گشتیم و پیدا می‌کردیم. حالا دیگه یک ریال هم صاحب دارد تا دست بزنی. سریع آبرویت را می‌برند که کلاهبرداری و اختلاس و هزارتا فحش دیگر. ما هم که مادرزادی هیکلی هستیم سریع برچسب دانه درشت‌ها را بهمان می‌زنند. اشیاء عتیقه هم که میراث فرهنگی همه مردم است و ...»

علاءالدین پرید توی حرف غول چراغ جادو و گفت: «بگو نمی‌خواهم کار انجام دهم و گرنه هر روز خبر ده تا کلاهبرداری چند صد میلیونی و میلیاردی توی روزنامه‌ها...»

آقاغوله خم شد و دست گرفت جلوی دهان علاءالدین و گفت: «آخر ارباب جان تو چرا این شایعه‌ها را باور می‌کنی! هیچ کدام از این خبرها را بانک مرکزی تأیید نکرده. تو تاحالا دیدی به خاطر یکی از این شایعه‌ها کسی را به عنوان مجرم دستگیر و مجازات کنند آخر چرا حرفی می‌زنی که هم در ستون قصه‌های این‌وری را تخته کنند هم‌نان ابوشهرزاد بیچاره آجر شود هم ما بعد از یک عمر بازی توی قصه‌های قدیمی و آرزوی بازی توی قصه‌های جدید آرزویمان نیمه‌تمام بماند.»

و بعد که دید صورت علاءالدین قرمز شده دستش را از جلوی دهان او برداشت. علاءالدین کلی نفس نفس زد تا حالش جا آمد. بعد با ناله گفت: «پس من چه کار کنم؟»

غول چراغ جادو گفت: «خب یک چیز دیگر بخواه. علاءالدین سرش را کج کرد و گفت: «باشه» و شروع کرد به فکر کردن بعد از چند لحظه دوباره از جا پرید و گفت: «بگویم؟»

آقاغوله گفت: «بفرما»

علاءالدین دستی به لباس‌هایش کشید و آن‌ها را مرتب کرد و گفت: «می‌خواهم پادشاه شوم.»

غول با چشم‌های از حدقه در آمده به علاءالدین زل زد و گفت: «شوخی می‌کنی.»

علاءالدین اخم کرد و گفت: «نه، خیلی هم جدی می‌گویم مگر به من نمی‌آید پادشاه شوم از من پخمه‌ترها همه پادشاه و سلطانند من که ...»

غول گفت: «انگار خیلی از دنیا عقبی ارباب‌جان. پادشاه و سلطان مال قدیم‌هاست. امروز، اصول دموکراسی اجازه نمی‌دهد کسی خودش را پادشاه بنامد.»

علاءالدین باز با لب‌های آویزان پرسید: «یعنی هیچ راهی ندارد؟»

غول کمی فکر کرد و گفت: «اگر طرف زیاد اصرار کند و گیر باشد حداکثر یک رئیس جمهوری مادام‌العمر بهش می‌دهیم البته آن هم تاریخ مصرف دارد. امروزه حتی شیوخ عرب هم جزو عاشقان سینه‌چاک انتخابات آزادند پشت سرهم نامه می‌نویسند به ینگه دنیا که تو را به خدا یکی را بفرستید به ما دموکراسی یاد دهد.»

علاءالدین گفت: «لااقل مثل قدیم‌ها حاکم شهری، روستایی»

غول سرش را بالا گرفت و گفت: «نچ»

علاءالدین گفت: «یک محله هم باشد قبول دارم.»

غوله گفت: «نه همه این‌ها شورا دارند و هر عزل و نصبی باید از طریق رأی اعتماد شورا باشد.»

علاءالدین دوباره نشست روی زمین و به گوشه‌ای زل زد بعد از چند لحظه دوباره از جا پرید و گفت: «این را دیگر نمی‌توانی رد کنی.»

غول گفت: «امیدوارم ارباب.»

علاءالدین گفت: «این دختر همسایه‌مان را برایم بگیر. مردیم از مجردی.»

غول تعظیمی کرد و گفت: «اطاعت می‌شود قربان.»

علاءالدین دست‌هایش را به هم کوبید و گفت: «یعنی این کار را برایم انجام می‌دهی؟»

غول دوباره تعظیمی کرد و گفت: «بله ارباب»

علاءالدین که نیشاش تا بناگوش باز شده بود گفت: «خب پس زود باش دیگه.»

غول تعظیمی دیگر کرد و زل زد به علاءالدین. علاءالدین پرسید: «پس چرا ایستاده‌ای؟»

غول گفت: «راستش ارباب چند تا سؤال است که باید قبل از رفتن جوابشان را از شما بپرسم تا بتوانم دستورشان را انجام دهم.»



علاءالدین گفت: «خب بپرس.»

غول گفت: اگر خانواده عروس خانم پرسید: «شغل آقا داماد چیه؟ چه بگویم؟ اگر پرسیدند: خانه شخصی داره یا نه؟ در ضمن ماشینت زانتیا است یا پیکان؟ هم چنین نظرتان درباره مهریه و شیربها چیه؟

البته درباره خرج عروسی و ماه غسل نمی‌پرسم چون می‌دانم حتماً حل شده است که مرا می‌فرستید خواستگاری سؤال دیگر این که...»

علاءالدین زد زیر گریه. غول چراغ جادو در حالی که اطرافش را نگاه می‌کرد پرسید: «خبرناگواری را به شما دادند ارباب؟»

علاءالدین آب بینی‌اش را بالا کشید و گفت: «اگر خانه و شغل و ماشین داشتم خودم می‌رفتم خواستگاری. پس تو به چه درد می‌خوری؟»

آقاغوله اخم کرد و گفت: «من غولم، جادوگر که نیستم.»

علاءالدین داد زد: «بگویم پشتم را بخارانی خوب است؟»

آقاغوله کمی فکر کرد و گفت: «اطاعات می‌شود ارباب»

علاءالدین باز زد زیر گریه، آقاغوله گفت: «دیگر برای چه گریه می‌کنی؟»

علاءالدین با بغض گفت: «آخر به تو هم می‌گویند غول چراغ جادو؟»

غول اخم کرد گفت: «مگر من چه ایرادی دارم؟»

علاءالدین گفت: «نه می‌توانی پول بیاوری. نه می‌توانی جواهر پیدا کنی. نه می‌توانی ما را حاکم جایی کنی. نه زمان بدهی. دلمان خوش است صاحب غول چراغ جادو شده‌ایم. آخه من به چه رویی دست تو را بگیرم ببرم و به دوست و آشنایان نشان بدهم؟ بگویم چه کار برایم کرده؟ چه تحولی در زندگیم ایجاد کرده؟...» و دوباره زد زیر گریه.

غول چراغ جادو مدتی سرش را خاراند و فکر کرد، بعد گفت: «خیلی غیرتمان را خط خطی کردی، ارباب.»

علاءالدین داد زد: «خط خطی می‌کنم تا جانت هم در بیاید غول بی‌خاصیت.»

آقاغوله لب ورچید. اشک در چشم‌هایش جمع شد و یک‌دفعه به پرواز درآمد و از زیر زمین بیرون رفت.

علاءالدین مدتی به قاب در خالی نگاه کرد، بعد نشست سرش را میان دست‌هایش گرفت اما طولی نکشید، که غول چراغ جادو برگشت. دو گونی پشت کولش انداخته بود و یک جعبه در دست گرفته بود. دو گونی را زمین گذاشت و گفت: «بفرما ارباب!» و گونی اول را روی زمین خالی کرد. یک عالمه سنگ ریخت روی زمین. علاءالدین سرش را بالا آورد. سنگ‌ها را که

دید ابروهایش بالا پرید. پرسید: «این‌ها چیه؟»

آقاغوله گفت: «سنگ، سنگ اورانیوم.»

علاءالدین پرسید: «با این‌ها چه کار می‌کنند؟»

آقاغوله گفت: «غنی‌سازی»

علاءالدین پرسید: «غنی‌سازی؟ غنی‌سازی یعنی چه؟»

غول چراغ جادو دست‌هایش را روی سینه گذاشت. لب‌خند به لب گفت: «یعنی به دست آوردن اورانیوم غنی شده و انرژی هسته‌ای.»

علاءالدین باز پرسید: «به چه درد می‌خورد؟»

غول جواب داد: «به همه درد؛ در کشاورزی با کمک انرژی هسته‌ای شما می‌توانید

سیب‌زمینی‌هایی به دست آورید این هوا [در هیچ تصویری این صحنه را پیدا نکردیم که

بدانیم این هوا یعنی چه قدر] در پزشکی کلی مریضی‌ها را با کمک انرژی هسته‌ای می‌توانی

درمان کنی تازه یک تکه کوچولو اورانیوم سوخت چندصدسال زمستان یک شهر یا شاید یک

کشور را تأمین می‌کند.»

بعد خم شد و آهسته گفت: «تازه می‌شود با آن چیزهای بدبند هم ساخت.»

علاءالدین اخم کرد و گفت: «مثلاً چی؟»

آقاغوله پاسخ داد: «مثلاً بمب‌های قوی که هرکدامش یک شهر را با خاک یکسان می‌کند.»

علاءالدین گفت: «این‌ها مگر ممنوع نیستند؟»

آقاغوله گفت: «خب، آره ممنوعند.»

علاءالدین گفت: «پس حرفش را هم نزن. فقط در چارچوب قانون.» بعد اشاره کرد به جعبه

توی دست آقاغوله: «این چیه؟»

آقاغوله گفت: «کیک زرد.»

علاءالدین کمی فکر کرد و گفت: «تولد من که سه ماه دیگر است.»

غول لب‌خندی زد و گفت: «این کیک خوردنی نیست ارباب»

- پس چیه؟

غول کمی سرش را خاراند و گفت: «قاطی همین اورانیوم می‌کنند برای غنی‌سازی و بعد

گونی دوم را خالی کرد کلی دیگ و دله و قوطی و لوله و جعبه ریخت زمین.» قبل از این که

علاءالدین بپرسد گفت: «این هم وسایل کار برای غنی‌سازی است.»